

اعتبار علم قاضی در دعاوی*

آیت‌الله محمد مؤمن

عضو فقهای شورای نگهبان و عضو هیأت امنای دانشگاه قم

چکیده

مقاله‌ای را که پیش روی دارید در صدد اثبات حجیت علم قاضی در فیصله دادن به دعاوی است. اگر چه در برخی از روایات، اعتبار علم قاضی نفی شده است، اما عمده فقها در این مورد بر یکی از دو نظر ذیل‌اند:

۱. علم قاضی هم در حقوق الله و هم در حقوق الناس اعتبار دارد.

۲. علم قاضی تنها در حقوق الناس اعتبار دارد نه در حقوق الله.

در این میان، دو قول: عدم اعتبار علم قاضی به طور مطلق و اعتبار آن در خصوص حقوق الله، از اقوال نادر به شمار می‌آید.

نویسنده محترم با استناد به عموم و اطلاق ادله باب قضا و نیز روایات ویژه این موضوع، به نتیجه‌ای که نظر مشهور فقهای امامیه محسوب می‌شود رسیده‌اند و آن اینکه علم قاضی به طور مطلق حجت است و میان حقوق الله با حقوق الناس تفاوتی وجود ندارد.

□

کلید واژه‌ها: ۱- فقه ۲- قضاوت ۳- علم قاضی ۴- حق الله ۵- حق الناس ۶- آیین دادرسی.



◀ ۱. مقدمه

مسأله جواز استناد قاضی به علم خود در مقام حکم کردن، از زمانهای گذشته در کلمات علمای نیک‌کردار ما وجود داشته است و تمامی آنها بر جواز استناد قاضی به علم خود در جایی که قاضی، امام معصوم است اتفاق نظر دارند اما نظراتشان در مورد قاضی غیر معصوم، فی الجمله مختلف است.

قول مشهور میان فقهاء که نسبت به آن در کتاب انتصار و خلاف و غنیه، ادعای اجماع شده، این است که قاضی غیر معصوم نیز مطلقاً می‌تواند براساس علم خود حکم نماید. در مقابل و بنابر نقل کتاب انتصار - که دیگران نیز از آن تبعیت کرده‌اند - ابوعلی ابن جنید اسکافی، به طور مطلق قایل به عدم جواز شده است. البته جمعی از فقهای امامیه نیز میان حقوق الله و حقوق الناس تفصیل داده آن را در مورد دوم تجویز و در مورد اول منع کرده‌اند. شهید ثانی در کتاب مسالک از قول ابن جنید به نقل از کتاب وی به نام «الاحمدی» چنین آورده است: «حاکم^۱ در حدود الهی براساس علم خود و در حقوق الناس تنها بر طبق اقرار و شهادت شهود، حکم می‌نماید.» ایشان پس از ذکر این نظر و نیز نقل آنچه که جناب علم الهدی (سید مرتضی) در کتاب انتصار به ابن جنید نسبت داده است چنین می‌فرماید: «شاید ابن جنید این قول را (که سید مرتضی به نقل از او بیان کرده است) در کتاب دیگری ذکر کرده باشد اما قولی را که از روی کتاب وی در این جا آوردیم هیچیک از فقهای ما از ایشان نقل نکرده‌اند بلکه تنها این نظر را که قاضی حق ندارد در حقوق (الناس) و حدود (الهی) به علم خود حکم کند از او نقل کرده‌اند.»^۲

◀ ۲. اقوال فقهای امامیه

تا این جا به اجمال، اقوال علما را نقل کردیم ولی جا دارد که برای روشن شدن ابعاد مسأله و صاحبان این آرا، بخشی از این اقوال را به تفصیل بیان نماییم:

□ ۱.۲. قول اول: حجیت علم قاضی به نحو مطلق

● ۱.۱.۲. سید مرتضی علم الهدی (ت ۴۳۶ق) چنین نظری را دارند. ایشان در بخش مسایل قضاء و شهادت از کتاب انتصار می‌فرمایند: «مسأله: از منفرات امامیه که مورد موافقت اهل ظاهر نیز قرار گرفته این است که امام و حاکم منصوب از ناحیه امام می‌توانند بدون استثنا در



تمام حقوق و حدود براساس علم خود حکم نمایند خواه حاکم در زمان تصدی منصب قضاء نسبت به آن مورد، علم پیدا کند یا پیش از آن چنین علمی را تحصیل نماید. حکایت شده که نظر ابو ثور نیز همین است ولی دیگر فقهای (عامه) در این مورد مخالفت ورزیده‌اند. (آنگاه اقوال عامه را که به نُه قول می‌رسد متذکر شده سپس می‌گوید:) اگر گفته شود چگونه است که ادعای اجماع در این مسأله را از سوی امامیه تجویز می‌کنید در حالی که ابوعلی این جنید در این مسأله تصریح به خلاف کرده و قایل است که حاکم نه در حقوق و نه در حدود نمی‌تواند به علم خود عمل نماید؟ جواب می‌دهیم: میان فقهای امامیه در این خصوص، اختلافی وجود ندارد و این اجماع، مقدم بر این جنید و او مؤخر از این اجماع است و همانا این جنید نیز در این مسأله به گونه‌ای از رأی و اجتهاد (باطل) تکیه کرده است و خطایش آشکار است. چگونه می‌توان باور داشت که اتفاق امامیه بر وجوب عمل قاضی به علم خود امری پنهان بوده در حالی که فقهای امامیه بر متوقف شدن ابوبکر از صدور حکم به نفع فاطمه زهرا علیها السلام دختر رسول اکرم صلی الله علیه و آله در قضیه فدک آنجا که حضرت زهرا علیها السلام ادعا کرد پدرش فدک را به وی بخشیده است، خرده می‌گیرند و می‌گویند: وقتی او از عصمت و طهارت فاطمه علیها السلام و این که جز حق، ادعا نمی‌کند آگاهی داشته دیگر وجهی ندارد از ایشان درخواست اقامه بیّنه بنماید، زیرا با وجود یقین به صدق دعوا، بیّنه جایگاهی ندارد. حال که چنین است چطور مسأله‌ای که بر احدی مخفی نبوده بر این جنید مخفی مانده است؟! - آنگاه برای اثبات مسأله، به قضاوت امیرالمومنین علیه السلام در حدیث اعرابی استدلال می‌کند که طی آن عربی بادیه‌نشین به طرفیت رسول اکرم صلی الله علیه و آله ادعا می‌کند هفتاد درهم از حضرتش طلب دارد که قبلاً آن را به پیامبر داده است. و نیز حدیث اعرابی دیگری که در آن، عربی بادیه‌نشین شترش را به پیامبر صلی الله علیه و آله فروخته و ثمن آن را دریافت داشته است سپس ادعا می‌کند شتر و ثمن آن به خود وی تعلق دارد. و حدیث مربوط به قضاوت شریح نسبت به نزاع میان حضرت علی علیه السلام و فردی یهودی که زره طلحه را با خود داشته است. و حدیث ذوالشهادتین، سپس در ادامه استدلال خود اضافه می‌کند - علاوه بر اجماع واره، دلیل بر صحت این نظر، آیات زیر است: «الزانیة و الزانی فاجلدوا کلّ واحد منهما مائة جلدة؛ هر یک از مرد و زن زناکار را صد تازیانه بزنید»،^۳ «السارق و السارقة فاقطعوا ایدیهما؛ دست مرد و زن سارق را قطع نمایید.»^۴ بنابراین بر امام واجب است حدود مقرر در آیه را نسبت به فردی که قبل یا بعد از رسیدگی قضایی می‌داند سارق یا زناکار است مورد حکم قرار دهد.....^۵



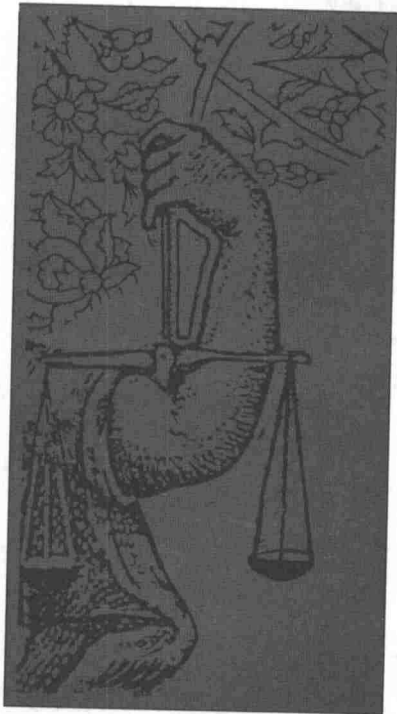
● ۲. ۱. ۲. شیخ الطائفة (ت ۴۶۰ق) نیز در کتاب الخلاف همین نظر را برگزیده است. ایشان در بخش آداب القضاء از کتاب یاد شده چنین می فرمایند:

«مسأله ۴۱: حاکم می تواند در تمامی موارد مربوط به اموال و حدود و قصاص و غیر آن براساس علم خود، حکم نماید خواه از حقوق الله باشد یا از حقوق الناس، و از این نظر یک حکم دارند و میان موردی که حاکم پس از احراز ولایت (قضایی) و در حوزه قضایی خود نسبت به مورد، علم پیدا می کند یا پیش از تصدی این سمت و یا پس از آن، پیش از عزل و در غیر از حوزه قضایی خود چنین علمی تحصیل می نماید، تفاوتی وجود ندارد و همگی از یک باب اند. و شافعی در این مورد دو نظر دارد، در حقوق الناس آنگاه سه قول را از عامه نقل کرده می گوید: - دلیل ما اجماع فقهای امامیه و روایات آنها است و نیز این آیه قرآن: «یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق؛ ای داود ما تو را در زمین خلیفه قرار دادیم پس در میان مردم براساس حق، حکم کن!»^۶ و خداوند به پیامبرش حضرت محمد ﷺ فرمود: «و ان حکمت فاحکم بینهم بالقسط؛ به هنگام حکم کردن میان مردم، براساس قسط حکم کن.»^۷ و روشن است که هر کس مطابق علم خود حکم کند همانا براساس عدالت و قسط، حکم نموده است....»^۸

همان طور که ملاحظه می شود عبارت شیخ طوسی بر حجیت علم قاضی به طور مطلق و بر ادعای اجماع شیعه بر آن، صراحت دارد.

● ۲. ۱. ۳. جناب ابوالمکارم ابن زهره (ت ۵۸۵ق) در کتاب غنیه با طرح ادعای اجماع بر این نظر، خود نیز قایل به آن است. وی در فصل قضاء از کتاب یاد شده چنین می گوید: «به دلیل اجماع شیعه، حاکم می تواند در تمام امور اعم از اموال و حدود و قصاص و غیر آن به استناد علم خود حکم نماید و در این مورد بیان علم حاصل در زمان ولایت قضایی و پیش از آن تفاوتی وجود ندارد.»^۹ دلالت عبارت فوق همانند دلالت عبارت کتاب خلاف است.

● ۲. ۱. ۴. جناب ابن ادریس (ت ۵۹۸ق) همین نظر را در کتاب سرائر انتخاب کرده است، ایشان در اواخر کتاب حدود سرائر می فرمایند: «حال که چنین چیزی ثابت شد بنابراین علم حاکم به امری که مقتضی تنفیذ حکم است برای صحت حکم کافی بوده از اقرار و سوگند و شاهد بی نیاز می سازد. خواه این علم در زمان تصدی سمت قضاء پیدا شود یا قبل از آن زیرا وقتی او مطابق علم خود حکم می کند از آرامش وجدان برخوردار خواهد بود. - آنگاه پس از ذکر اقسام ادله مربوطه و پاسخ دادن به بعضی شبهات چنین می گوید: - اما نسبت به آنچه موجب حدّ است قول صحیح



میان اقوال شیعه و فقهای هوشمند آن، این است که بین حدود و غیر حدود از سایر احکام شرعی تفاوتی وجود ندارد و حاکمی که نایب از سوی امام (معصوم) است همچون خود امام می‌تواند در حدود بر اساس علم خود حکم کند همان طور که در غیر حدود از احکامی که گذشت چنین است. زیرا هر آنچه که در مورد غیر حدود، دلیل مسأله محسوب می‌شد در حدود نیز دلیل است. و تفاوت قایل شدن میان حدود و غیر حدود با آنچه در ادله آمده مناقض است.^{۱۰}

همان طور که ملاحظه می‌شود عبارت این فقیه علیه السلام صراحت دارد که میان حقوق الله و حقوق الناس تفاوت وجود ندارد.

وی در قسمت «قضایا و احکام» چنین می‌آورد: «نزد ما حاکم می‌تواند در تمامی موارد به علم خود عمل

کند.»^{۱۱} این عبارت نیز عام بوده تمام امور اعم از حقوق الله و حقوق الناس را شامل است. و ظاهر تعبیر ایشان به «نزد ما» می‌رساند که نظر علمای شیعه امامیه چنین است.

اکنون با وجود تصریح و تعمیم یاد شده، نمی‌دانم چرا جناب فخرالمحققین در کتاب ایضاح^{۱۲} قول به تفصیل میان حقوق الله و حقوق الناس را که مختار ابن حمزه است؛ به جناب ابن ادریس اسناد داده‌اند. البته شاید وی در این اسناد از ابن فهد در کتاب مهذب البارع^{۱۳} و شهید ثانی در کتاب مسالک^{۱۴} پیروی کرده باشد، لکن پدر متتبعشان جناب علامه در کتاب مختلف برای قول به تفصیل میان حقوق الله و حقوق الناس کسی را به جز ابن حمزه ذکر نکرده است.^{۱۵} با تمام این تفصیلات تشخیص واقع، آسان است.

● ۵. ۱. ۲. فقیه متقدم، کیدری از فقهای برجسته قرن ششم یکی دیگر از قایلین به حجیت علم قاضی به طور مطلق، در کتاب اصباح الشیعه است. ایشان در قسمت «قضاء و بینه و دعوا» اصباح الشیعه می‌فرماید: «جایز است نسخه بدل: واجب است که حاکم در تمام امور اعم از اموال و حدود و قصاص و غیر آن بر طبق علم خود حکم نماید خواه در زمان تصدی قضاء به آن مورد علم پیدا کرده باشد یا پیش از آن...»^{۱۶}

● ۲. ۱. ۶. محقق حلّی (ت ۶۷۶ق) یکی دیگر از قایلین این قول، در شرایع الاسلام است. ایشان در قسمت «قضاء»، پس از ذکر آداب مستحب قضاوت کردن چنین می‌نویسد:

«چند مسأله: اول: امام معصوم علیه السلام مطلقاً براساس علم خود قضاوت می‌کند و قاضی غیر معصوم در حقوق الناس، مطابق علم خود قضاوت می‌کند. اما در حقوق الله دو قول وجود دارد که صحیح‌ترین آنها، جواز قضاوت است.»^{۱۷}

● ۲. ۱. ۷. علامه حلّی (ت ۷۲۶ق) در چندین کتاب خود، همین نظر را پذیرفته است. ایشان در قسمت قضای کتاب قواعد چنین می‌آورد: «فصل سوم در مستندات قضاوت: امام مطلقاً براساس علم خود قضاوت می‌کند و غیر امام نیز در حقوق الناس و همچنین مطابق نظر صحیح‌تر در حقوق الله، به علم خود حکم می‌کند.»^{۱۸}

وی در قسمت قضای مختلف، در فصل سوم مربوط به لواحق قضاوت هنگام تعرض به مسأله استناد قاضی به علم خود در مقام حکم کردن، بعد از نقل قول مستدل سیدمرتضی در انتصار می‌فرماید: «بنا به دلایلی که گذشت حق همان نظری است که سیدمرتضی و شیخ در خلاف آن را برگزیده‌اند، و نیز به دلیل این که علم، اقوای از ظن است از این رو وقتی حکم کردن براساس ظن جایز باشد، براساس علم به طریق اولی جایز خواهد بود.»^{۱۹}

● ۲. ۱. ۸. فخرالمحققین فرزند علامه حلّی (ت ۷۷۱ق) یکی دیگر از قایلین به این نظر در کتاب ایضاح است وی در مقام شرح این قسمت از عبارت پدر خود چنین می‌گوید: «فقهای امامیه همگی اتفاق نظر دارند که امام علیه السلام می‌تواند طبق علم خود حکم نماید زیرا دارای مقام عصمت می‌باشد و در نتیجه علم او یقینی و مطابق واقع خواهد بود. اما در مورد غیر امام معصوم، جناب شیخ در خلاف اظهار می‌دارد: وی می‌تواند در تمام موارد، مطابق علم خود حکم نماید؛ و سیدمرتضی نیز همین نظر را دارد، و قول صحیح‌تر نزد من و پدرم و جدّم همین است.»^{۲۰}

● ۲. ۱. ۹. شهید اول (ت ۷۸۶ق) در چندین کتاب خود همین نظر را ابراز داشته است. ایشان در قسمت قضای کتاب دروس می‌فرماید: «درس: امام مطلقاً به علم خود حکم می‌کند، و غیر امام در حقوق الناس چنین می‌کند و اما در حقوق الله دو نظر است که نزدیکترین آنها به صواب، جواز آن است، حال اگر قاضی علم داشته باشد و با این وجود مطالبه بیّنه کند؛ چنانچه مدعی، فاقد بیّنه باشد مرتکب حرام شده است. اما اگر بیّنه داشته باشد در این که قاضی بتواند برای دفع تهمت از خود، او را به اقامه بیّنه ملزم کند، تأمل است.»^{۲۱} شهید در کتاب لمعه چنین می‌آورد: «اما در موردی که مدعی علیه، منکر ادعای مدعی می‌شود چنانکه حاکم، علم به حق داشته باشد، مطلقاً مطابق علم خود

حکم می‌نماید.»^{۲۲} در این جا شهید اول اگر چه به طور مطلق به جواز قضاوت بر طبق علم، فتوا داده‌اند ولی باید توجه داشت که موضوع عبارت فوق، حقوق الناس است که طی آن مدعی علیه، ادعای مدعی را منکر می‌شود بنابراین اطلاقی ندارد تا حقوق الله را که در مورد آن در بحث قضا مدعی و منکر تصور ندارد شامل گردد، این است که شهید ثانی نیز در مقام تفسیر اطلاق مذکور چنین می‌گوید: «فرقی میان علم حاصل در زمان تصدی ولایت قضایی و مکان چنین ولایتی و غیر آن دو وجود ندارد.»^{۲۳}

● ۱۰. ۱. ۲. شهید ثانی (ت سال ۹۹۶ق) یکی دیگر از قایلین این نظر است. ایشان در کتاب مسالک، پس از شرح قول محقق حلی - که پیش از این گذشت - و بدنبال نقل اقوال در مسأله چنین می‌گوید: «این بود خلاصه‌ای از نظره‌ای مختلف در این مسأله، و صحیح‌ترین آنها جواز قضاوت حاکم بر اساس علم خود به طور مطلق می‌باشد.»^{۲۴}

● ۱۱. ۱. ۲. ظاهر عبارت فاضل هندی (ت ۱۳۷ق) در کشف اللثام آنجا که به طور کامل به شرح نظر علامه و استدلال برای آن می‌پردازد همین نظر است.^{۲۵}

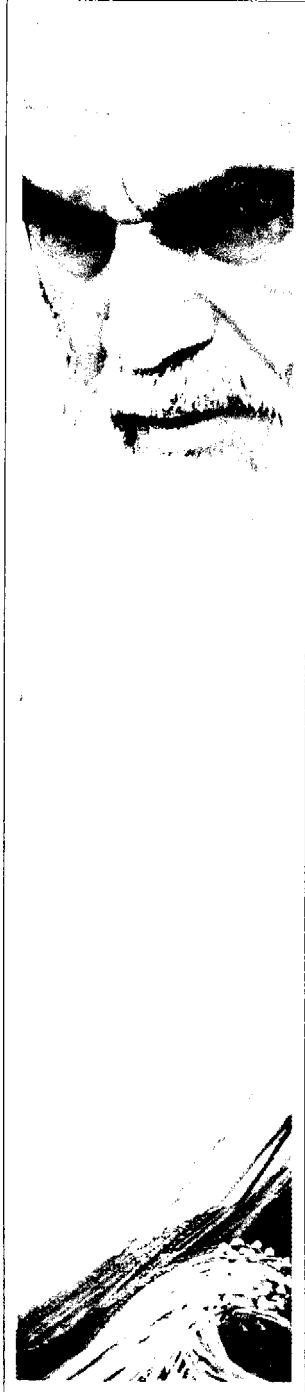
● ۱۲. ۱. ۲. سید، صاحب ریاض (ت ۲۳۱ق) در کتاب ریاض قسمت «قضاء» پس از ذکر اتفاق امامیه بر این که امام علیه السلام مطلقاً بر اساس علم خود حکم می‌کند، همین قول را قایل شده است. وی به گونه ترکیب مزجی با متن چنین می‌گوید: «آیا غیر امام نیز می‌تواند در حقوق الناس و حدود الهی که در حقوق الله مطرح است؛ بر اساس علم خود قضاوت کند یا نه؟ در این باره دو نظر داده شده است و اظهر آن دو این است که چنین فردی نیز همانند امام معصوم علیه السلام است. همین نظر، اشهر این دو نظر بوده بلکه تمامی متاخرین ما به آن قایل‌اند و صریح انتصار و خلاف و غنیه و نهج‌الحق و ظاهر سرائر این است که فقهای امامیه در این باره اجماع دارند و اجماع نیز حجت است، به علاوه ادله بسیاری نیز در این مورد وجود دارد که فقها آنها را مطرح کرده‌اند.»^{۲۶}

باید بگوییم این که سید از کلام سرائر ادعای اجماع را استظهار کرده‌اند؛ علی‌الظاهر به دلیل آن است که ابن‌ادریس در سرائر - همان طور که ملاحظه کردید - از عبارت «عندنا؛ نزد ما» استفاده کرده‌است. و کلام فوق صراحت دارد که سید خلاف آنچه که فخرالمحققین و غیر وی به ابن‌ادریس نسبت داده‌اند، از عبارت سرائر اطلاق را فهمیده است.

● ۱۳. ۱. ۲. همین نظر، مختار صاحب جواهر (ت ۱۲۶۶ق) به هنگام شرح عبارت شرایع در این قسمت، با کلماتی مانند کلمات صاحب ریاض است.^{۲۷}

● ۱۴. ۱. ۲. شیخ اعظم، جناب محقق انصاری (ت ۱۲۸۱ق) در کتاب قضاء همین قول را





برگزیده است. ایشان می‌گویند: «اقوی این است که غیر امام نیز مطلقاً در حقوق الله و حقوق الناس بر طبق علم خود حکم می‌کند؛ زیرا گفتیم که آنچه نزد قاضی معلوم است همان، حق و قسط و عدل واقعی است. از این رو اگر خلاف آن حکم کند مرتکب ستم در مقام صدور رأی شده است. و اگر از انشای حکم باز ایستد دچار جور در مقام قضاوت شده است؛ زیرا عمل وی حبس حقوق، قلمداد می‌شود.»^{۲۸}

● ۱۵.۱.۲. استاد ما حضرت امام راحل رحمته الله (ت ۱۴۰۹ق) بر طبق همین قول فتوا داده‌اند. ایشان در قسمت قضای تحریر الوسیله چنین می‌نگارد: «مسأله ۸ - قاضی می‌تواند در حقوق الناس و نیز حقوق الله بدون مطالبه شاهد، اقرار و یا سوگند، تنها بر اساس علم خود حکم نماید.»^{۲۹}

● ۱۶.۱.۲. فتوای استاد ما حضرت علامه خویی (ت ۱۴۱۳ق) در کتاب قضای تکملة المنهاج همین است. وی می‌فرماید: «مسأله ۸ - همان طور که حاکم می‌تواند میان طرفین دعوا بر اساس شاهد، اقرار و سوگند حکم نماید این حق را دارد که بر طبق علم خود حکم کند و در این مورد میان حق الله و حق الناس تفاوتی وجود ندارد.»^{۳۰} ایشان در مقام استدلال برای این نظر، در مبانی تکملة المنهاج می‌گویند: «حکم بر طبق علم، از مصادیق حکم بر طبق عدل است که در آیات و روایات بسیاری بدان فرمان داده شده است.»^{۳۱}

این بود دسته‌ای از اقوال کسانی که می‌گویند قاضی می‌تواند برای قضاوت مطلقاً به علم خود استناد کند، و ادعای اجماع بر این نظر را به طور صریح از انتصار و خلاف و غنیه و نهج الحق علامه حلی و نیز مطابق ظاهر عبارت سرائر از نظر گذرانید. و این همان قول اول است.



□ ۲.۲. قول دوم: حجیت علم قاضی در حقوق الناس و عدم حجیت

آن در حقوق الله

● ۲.۲.۱. این نظر از ظاهر عبارت شیخ طوسی در کتاب حدود مبسوط استفاده می‌شود. ایشان هنگام بحث از اقامه حدّ زنا چنین می‌فرمایند: «در مورد امکان اقامه حدّ زنا به استناد علم قاضی باید بگوییم که از نظر ما قاضی می‌تواند در غیر حدود الهی مطابق علم خود حکم نماید. البته در میان فقهای امامیه هستند کسانی که می‌گویند قاضی در حدود نیز می‌تواند وفق علم خود حکم کند و یکی از دو نظر بعضی از فقهای عامه همین نظر است.»^{۳۲}

نسبت دادن قول فوق به شیخ طوسی، بنابراین است که عبارت وی را «از نظر ما تا آخر» در مقام بیان فتوای ایشان و حدود و ثغور آن بگیریم نه در مقام بیان قدر متیقن آنچه که بدان فتوا داده شده است. از این رو کلام ایشان ظاهر در تفصیل یاد شده است.

شیخ طوسی در کتاب قضای مبسوط بعد از طرح مسأله قاضی تحکیم، می‌گوید: «مقتضای مذهب و روایات ما این است که امام می‌تواند بر طبق علم خود حکم نماید ولی در مورد قضاات غیر معصوم، اظهر آن است که آنها نیز می‌توانند براساس علم خود حکم کنند. البته در بعضی روایات آمده است که غیر معصوم به دلیل این که در معرض تهمت قرار می‌گیرد؛ نمی‌تواند به علم خود حکم کند.»^{۳۳}

ممکن است چنین توهم شود که عبارت فوق اطلاق، داشته حقوق الناس و حقوق الله را در بر می‌گیرد. ولی ظاهر آن این است که فاقد چنین اطلاقی می‌باشد و تنها به مسأله قضاوت در مورد حقوق الناس اختصاص دارد. زیرا فراز فوق در واقع بیانگر مختار ایشان در مسأله‌ای است که آن را چنین عنوان نموده‌اند: «اگر طرفین نزاع نزد قاضی طرح دعوا نمایند و یکی از آنها ادعا کند که حقی بر گردن طرف دیگر دارد ولی او آن را انکار نماید و قاضی بداند که مدعی در دعوی خود صادق است؛ مثل این که بر عهده طرف او دین یا حق قصاص و مانند آن ثابت بوده و قاضی از آن آگاهی داشته باشد، آیا قاضی می‌تواند براساس علم خود حکم کند یا نه؟ دسته‌ای می‌گویند نباید به علم خود حکم کند، و دسته‌ای دیگر می‌گویند می‌تواند براساس علم خود حکم کند، و در مسأله، اختلاف نظر وجود دارد. البته در این که قاضی می‌تواند در مقام جرح و تعدیل شهود، مطابق علم خودش عمل نماید اختلافی وجود ندارد. زیرا وقتی او از سبب جرح آگاهی دارد و مع هذا شهود نزد او شهادت می‌دهند، شهادت را رها نموده و به علم خود عمل می‌کند. به علاوه اگر مطابق علم خود حکم نکند، این کار منجر به متوقف شدن جریان صدور حکم یا فسق قضاات می‌شود - آنگاه



دلیل مزبور را در ضمن سه مثال از حقوق الناس تبیین کرده و می‌گوید: «آنچه مقتضای مذهب ما است.... تا آخر.»^{۳۴} پس همان طور که ملاحظه می‌شود سیاق عبارت در صدد بیان نظر مختار شیخ طوسی در مسأله طرح دعوی متداعیین نزد قاضی می‌باشد که یکی از آنها مدعی حقی بر عهده طرف دیگر و مدعی علیه، منکر آن است و روشن است که این امر از مصادیق حقوق الناس بوده اطلاق را که غیر حقوق الناس را شامل شود فاقد است.

عبارت ایشان در جای دیگری از مبسوط به همین ترتیب بلکه در اختصاص به حقوق الناس اظهر از آن است: «اگر مدعی، بیته‌ای نداشته باشد ولی قاضی به یاد آورد که منکر به ثبوت آن حق برای مدعی اقرار کرده است، آیا می‌تواند به این علم حکم کند؟ عده‌ای گفته‌اند مطابق علم خود حکم می‌نماید. و عده‌ای نیز گفته‌اند نمی‌تواند چنین کند، از نظر ما اگر قاضی ایمن از اشتباه باشد براساس علم خود حکم می‌کند. در غیر این صورت به علم خود عمل نمی‌کند.»^{۳۵} ملاحظه می‌شود که موضوع سخن فوق، علم قبلی قاضی، به اقرار منکر است و نسبت به سایر موارد مربوط به حقوق الناس اطلاق ندارد چه رسد به حقوق الله! بلی، از نوعی اشعار به این مطلب خالی نیست.

خلاصه این که از ضمیمه کردن فrazهای سه گانه فوق استفاده می‌شود؛ مختار شیخ طوسی جواز استناد قاضی به علم خود در حقوق الناس و عدم آن در حقوق الله می‌باشد. این بود تحقیق مطلب در مورد فتوای شیخ طوسی در مبسوط، و از آن دانسته می‌شود اگر کسی قول به جواز استناد قاضی به علم خود به طور مطلق را به شیخ طوسی در مبسوط نسبت دهد، تنها به دلیل مشاهده یکی از دو عبارت اخیر و قطع نظر از عبارت اولی ایشان، می‌باشد. والله العالم. در هر حال پس از ملاحظه مطالب یاد شده، حق مطلب آسان است.

● ۲. ۲. ۲. ابوالصلاح حلبی، فقیه اقدم، (متوفای ۴۴۷ هـ.ق) یکی دیگر از قایلین این تفصیل در کتاب کافی است. البته اگر چه ایشان در آغاز فصل «علم به آنچه مقتضی حکم است» چنین می‌فرماید: «علم قاضی به آنچه مقتضی تنفیذ حکم است برای صحت حکم، کافی بوده و از اقرار و بیته و سوگند بی‌نیاز می‌گرداند؛ خواه در حال تصدی منصب قضا، علم به آن مورد پیدا نماید یا پیش از آن؛ زیرا وجدان قاضی که علم به مورد دارد وقتی مطابق مقتضای چنین علمی حکم می‌کند، از آramش برخوردار است.»^{۳۶} و این عبارت هم به خودی خود مطلق بوده؛ شامل حکم کردن در حقوق الله و حقوق الناس هر دو می‌شود. و همین نظر را در فصل سوم از تنفیذ احکام... در مقام بیان حکم اقسام جوابهای یکی از طرفین دعوا، قایل شده می‌فرماید: «اگر مدعی علیه،

منکر ادعا شود ولی قاضی عالم به درستی سخن مدعی یا مدعی علیه باشد در هر حال و نیز در این دعوا، مطابق علم خود حکم می‌کند و برای پذیرش ادعا یا انکار نیازی به بیته و سوگند ندارد.»^{۳۷} این عبارت نیز موهم اطلاق آن نسبت به حقوق الله است.

ولی جناب حلبی در ذیل همان فصل اول در مقام جواب از این سوال «که آیا امام یا حاکم می‌تواند براساس علم خود که از طریق مشاهده حاصل شده است حکم نماید؟» و پس از بیان حکم علم در باب عقود و ایقاعات چنین می‌فرماید: «اما راجع به موجبات حدّ، اگر امام، عالم به آن باشد باید براساس علم خود حکم نماید زیرا معصوم بوده از اشتباه در امان است اما اگر قاضی، غیر معصوم باشد که در حق وی احتمال کذب راه دارد، نباید براساس علم خود رأی دهد؛ زیرا اقامه حدود ابتداءً بر او واجب نیست، به علاوه وی با برخورداری از چنین علمی شاهد وقوع زنا و لواط غیر آن توسط دیگری است در حالی که او تنها یک شاهد است و شهادت یک نفر به این امور، قذف محسوب شده موجب حدّ است اگر چه خود، عالم به آن باشد.»^{۳۸}

عبارت مذکور، قرینه‌ای است بر تقیید اطلاق آنچه حلبی در آغاز فصل مزبور و غیر آن آورده است و این که علم قاضی غیر معصوم تنها می‌تواند در غیر حدود الهی، مستند حکم واقع شود. به علاوه عبارتی را که از فصل سوم کتاب کافی نقل کردیم به خودی خود نسبت به غیر حقوق الناس اطلاق ندارد زیرا همان طور که اشاره شد، موضوع آن حکم به نفع مدعی یا مدعی علیه است که فقط در حقوق الناس معنا دارد.

در هر حال، این فقیه اقدم جزء کسانی است که میان حقوق الناس و حقوق الله تفصیل داده و حکم به استناد علم قاضی را فقط در مورد اول می‌پذیرد.

● ۳.۲.۲. ابن حمزه محمد بن علی بن محمد طوسی مشهدی (متوفای ۵۷۷هـ) از قایلین دیگر این قول در میان قدماست. وی در کتاب وسیله در پایان فصل استماع شهادات از کتاب قضایا و احکام چنین می‌نویسد: «قاضی که از اشتباه در امان است می‌تواند در حقوق الناس، مطابق علم خود حکم کند ولی امام معصوم می‌تواند در تمامی حقوق، براساس علم خود حکم نماید.»^{۳۹}

● ۴.۲.۲. شیخ طوسی در آخر باب اول از کتاب حدود - باب ماهیت زنا - می‌فرماید: «اگر امام مشاهده کند فردی میادرت به زنا یا شرب خمر می‌کند باید حدّ خدا را بر او جاری سازد و پس از آن دیگر نباید منتظر اقامه بیته و یا اقرار آن فرد باقی بماند، و این امر اختصاص به امام داشته برای غیر امام ثابت نیست و چنانچه غیر امام بزه‌ای را مشاهده کند باید به تفصیلی که بیان کردیم نزد



او بیته اقامه شود و یا مرتکب، اقرار نماید.»^{۲۰}

این که مشاهده می‌شود شیخ طوسی در عبارت فوق قاضی غیر معصوم را از عمل بر طبق علم خود منع کرده‌اند مشعر بر این است که ایشان تفصیل مورد بحث را قبول دارند، لکن ما در کتاب نه‌ایه نظری از ایشان دال بر جواز یا عدم جواز استناد قاضی به علمش نیافتیم.

● ۵.۲.۲. جناب محقق حلی یکی از کسانی است که صحت این تفصیل را احتمال داده و در کتاب المختصر النافع پس از بیان آداب قضاوت، می‌فرماید: «امام می‌تواند در مطلق حقوق بر طبق علم خود حکم کند و غیر امام نیز در حقوق الناس چنین حقی را دارد ولی در حقوق الله دو نظر وجود دارد.»^{۲۱}

□ ۳.۲. قول سوم: نظر ابن جنید اسکافی

پیش از این روشن شد که به ابن جنید دو نظر نسبت داده شده است؛ سیدمرتضی او را قایل به عدم جواز قضاوت به استناد علم قاضی به طور مطلق، می‌داند و شهید ثانی در مسالک، به نقل از کتاب ابن جنید بنام احمدی فرموده که او قایل به تفصیل میان حقوق الله و حقوق الناس است، آنهم برعکس تفصیل ابن حمزه، به این معنا که قضاوت به استناد علم قاضی را در حقوق الله پذیرفته ولی در حقوق الناس آن را رد کرده است.

□ ۳.۳. بررسی ادله اعتبار علم قاضی

ظاهر آنچه که از ادله بدست می‌آید همان نظری است که مشهور فقها به آن قایل اند و در چندین کتاب نسبت به آن ادعای اجماع شده است، البته نه به دلیل چنین اجماع ادعایی، زیرا اجماع مزبور به فرض انعقاد آن، قابل استناد نیست؛ زیرا احتمال قوی وجود دارد که مستند ادعا کنندگان اجماع، همان و جوهی باشد که سیدمرتضی تمام یا بخشی از آنها را بیان نموده و یا وجوه دیگری باشد که در این باره گفته شده است و با چنین احتمالی اتفاق نظر یاد شده کاشف از رأی معصوم و نیز هیچ دلیل دیگری به جز ادله‌ای که بدست ما رسیده است نخواهد بود. به علاوه همان طور که به تفصیل گذشت، بعد از قول ابن حمزه، ابی‌الصلاح و شیخ طوسی در مبسوط اتفاق نظر دیگری در این باره اقامه نشده است. برای اثبات نظر مشهور می‌توان به دو طریق استدلال کرد: یکی براساس عموماً وارد در باب قضا و دیگری براساس ادله خاصه‌ای که بر اعتبار علم قاضی دلالت می‌کند.

◀ ۱.۳. استدلال به عمومات باب قضا

بیان این راه از رهگذر چند مقدمه حاصل می‌شود:

اول □ تردیدی وجود ندارد قاضی که از طرف ولی امر به نحو عام یا خاص برای قضاوت میان امت اسلامی منصوب می‌شود، مأمور و مکلف به رعایت احکام الله در باب قضاء خواهد بود؛ به این معنا که شارع مقدس برای تمام چیزهایی که مردم به آنها مبتلا می‌شوند حکمی قرار داده است و چه بسا مردم راجع به حکم خدا در مصداقی با هم اختلاف ورزیده به قاضی مراجعه کنند. و چه بسا فردی نسبت به تکلیفی که خداوند بر عهده او قرار داده است عصیان کرده از آن تجاوز کند. و در نتیجه خداوند قاضی را مرجعی قرار داده تا حدّ و یا تعزیری را که خدا واجب کرده است بر او جاری نماید. و در یک کلام بر قاضی واجب است که مطابق حکم خدا حکم کند؛ خواه در دعاوی که جزء حقوق الناس هستند و خواه در حدود و تعزیرات که از جمله حقوق الله می‌باشند.

به همین معنا اشاره دارد این آیه قرآن که می‌فرماید: «و کتبنا علیهم فیها انّ النفس بالنفس و العین بالعین و الانف بالانف و الاذن بالاذن و السنّ بالسنّ و الجروح قصاص فمن تصدق به فهو کفارة له و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الظالمون؛ در کتاب خود برای مردم مقرر داشتیم که جان در برابر جان قرار می‌گیرد و چشم در برابر چشم و بینی در برابر بینی و گوش در برابر گوش و دندان در برابر دندان و در زخمهای وارده نیز قصاص ثابت است، پس آن کس که در عوض، صدقه دهد همان کفارة او خواهد بود و هر کس که مطابق حکم خدا حکم نکند ستم‌کار است.»^{۴۲} در این آیه خداوند متعال حکم قصاص نفس و اعضا را در برابر مماثل آنها بیان داشته، و در ذیل می‌فرماید آنکس که مطابق این حکم، حکم نکند؛ ستم‌کار و تجاوزگر نسبت به حدود الهی است. پس صدر آیه، قرینه قطعی است بر این که رعایت احکام الهی و حکم براساس آنها پس از ثبوت موضوع آنها، مقصود از «حکم بما انزل الله» است که در ذیل آیه به آن فرمان داده شده است. پس این آیه مبارکه بر قاضی واجب می‌کند حکم الله را که خداوند در هر موردی قرار داده مراعات بنماید و مطابق آن رأی صادر کند.

پس به طور کلی مراد از «ما انزل الله» که در مورد آن فرموده است «و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون؛^{۴۳} هم الظالمون؛^{۴۴} هم الفاسقون»^{۴۵} و پیامبرش را فرمان داده که براساس آن حکم نماید: «فاحکم بینهم بما انزل الله؛ میان مردم مطابق حکمی که خداوند فرو فرستاده است



قضاوت کن»^{۶۶} همانا حکمی است که قاضی پس از طی تمام مقدماتی که خداوند رعایت آنها را بر قاضی واجب نموده و نیز بعد از انجام تمام مراحل و مقدماتی که مربوط به اثبات موضوع محل نزاع است؛ مطابق آن حکم می‌کند. از این رو اگر نزاد او ثابت گردد که مدعی علیه مرتکب قتل نفس شده است؛ حکم به کشتن او به عنوان قصاص می‌کند. یا اگر بینی مجنی علیه را قطع کند؛ حکم می‌کند که بینی او به عنوان قصاص، بریده شود. و این همه را به جهت عمل به این آیه انجام می‌دهد: «النفس بالنفس و الانف بالانف.» در غیر این صورت جزء کسانی خواهد بود که براساس حکم خداوند حکم نکرده و مطابق آنچه که در آیات قرآنی آمده است؛ فاسق، ظالم و کافر است. البته مواردی که در آیات آمده است جزء حقوق الناس هستند ولی ملاک آنها، حکم مطابق «ما انزل الله» است بی آنکه شاهدی بر تقیید آنها به خصوص حقوق الناس وجود داشته باشد؛ حتی باید گفت: دقت در این آیات شریفه به روشنی می‌رساند؛ در آیه: «فان جاؤک فاحکم بینهم او اعرض عنهم و ان تعرض عنهم فلن يضرك شيئاً و ان حکمت فاحکم بینهم بالقسط ان الله يحب المقسطین؛ اگر نزد تو آمدند، میان آنها حکم کرده یا از ایشان روی بگردان؛ چنانچه از آنها روی گردان شدی زیانی به تو نمی‌رسد و اما اگر میان آنها حکم نمودی براساس قسط حکم کن که خداوند مقسطین را دوست دارد.»^{۶۷} مراد از حکم کردن به قسط به قرینه آیه سابق الذکر که در کنار این آیه آمده است؛ این است که پیامبر ﷺ هنگامی که میان مردم قضاوت می‌کند باید به قصاص نفس در برابر نفس، چشم در برابر چشم حکم بکند، یعنی در هر موردی باید مطابق حکم خدا در آن مورد حکم نماید. بنابراین حکم کردن مطابق آنچه که خداوند در هر واقعه‌ای به عنوان حکم آن واقعه مقرر داشته است؛ حکم بر طبق قسط می‌باشد.

حاصل آنکه، ملاحظه آیات مبارکه قرآن جای هیچ شبهه‌ای را باقی نمی‌گذارد که حکم براساس قسط و مطابق آنچه خداوند فرو فرستاده است همان حکم کردن بر طبق حکمی است که خداوند آن را در هر موضوع و واقعه مورد نزاع مقرر داشته به نمونه‌هایی از آن در آیه: «النفس بالنفس و العین بالعین...» اشاره کرده است.

بنابراین مدخول حرف «باء» در آیه: «فاحکم بینهم بما انزل الله یا بالقسط» همان نفس حکمی است که قاضی آن را پس از طی تمام مقدمات لازم انشاء می‌نماید؛ این چنین حکمی است که باید همان چیزی باشد که خداوند فرو فرستاده و از آن به قسط تعبیر کرده است.

از این نکته دانسته می‌شود که مراد از عدل در آیه: «ان الله بأمرکم ان تؤدوا الامانات الی

اهلها و اذا حکمتکم بین الناس أن تحکموا بالعدل...؛ خداوند به شما فرمان می‌دهد امانتها را به صاحبانشان بازگردانید و هنگامی که میان مردم حکم می‌کنید مطابق عدل حکم نمایید...»^{۲۸} همان حکمی است که قاضی در پایان رسیدگی قضایی مطابق حکم اللّٰه صادر می‌کند؛ و چنانچه این گونه حکم ندهد داخل در تهدید مذکور در آیات قرآن می‌شود که: «...فاولئک هم الکافرون، هم الظالمون، هم الفاسقون.»

این ادعا که مراد از قسط و عدل این است که نحوه بررسی از واقع قضیه مطروح نزد قاضی به شیوه‌ای باشد که شارع مقدس حرکت بر وفق آن را واجب کرده، خلاف ظاهر آیات مزبور است، اگر چه رعایت چنین شیوه‌ای نیز واجب است ولی همان طور که گذشت مراد از قسط و عدل همچون مراد از «بما انزل اللّٰه» نفس حکم صادره است که خداوند آن را به عنوان حکم قضیه مطرح در نزد قاضی قرار داده است.

دوم □ مقتضای نصب عام یا خاص قاضی این است که حکم او برای همه لازم الاتباع باشد و اصولاً معنا ندارد شخصی به عنوان قاضی نصب شود و از مردم خواسته شود به وی مراجعه نمایند جز آنکه تبعیت از حکم او لازم باشد. بنابراین فرمایش امام صادق علیه السلام در معتبره خدیجه: «ایاکم ان یحاکم بعضکم بعضا الی اهل الجور و لکن انظروا الی رجل منکم یعلم شیئاً من قضایانا فاجعلوه بینکم فانی قد جعلته قاضیاً فتحاکموا الیه؛ از این که نزد ستمکاران طرح دعوا کنید پرهیز نمایید ولی نگاه کنید که کدام یک از خود شما آگاه به نحوه قضاوت کردن ما است، او را برگزینید که من او را قاضی قرار دادم پس آنگاه نزد او طرح دعوا نمایید.»^{۲۹} دلیل روشنی است بر این که حکم صادره توسط چنین قاضی باعث فصل نزاع می‌شود و تبعیت از آن بر پیروان و تبعیت کنندگان حضرت که در پی گردن نهادن به فرمان ایشان هستند؛ لازم است.

مقبوله عمرین حنظله نیز به همین معنای لازم بین تصریح می‌کند، آنجا که حضرت صادق علیه السلام پس از نهمی از بردن دعوا به نزد طاغوت، در جواب ابن حنظله که پرسید: فکیف یصنعان؟، پس چه کنند؟ فرمود: «ینظران من کان منکم ممن قد روی حدیثنا و نظر فی حلالنا و حرامنا و عرف احکامنا فلیرضوا به حکماً فانی قد جعلته علیکم حاکماً فاذا حکم بحکمنا فلم یقبل منه فانما استخفّ بحکم اللّٰه و علینا ردّ و الرادّ علینا الرّاد علی اللّٰه و هو علی حد الشرک باللّٰه؛ دقت کنند و در بین خود فردی را بیابند که احادیث ما را روایت کرده، در حلال و حرام ما صاحب نظر بوده، و به احکام ما آشنا است آنگاه وی را قاضی قرار دهند که همانا من او را قاضی بر شما قرار دادم. پس اگر وی مطابق حکم ما حکم نمود و از او پذیرفته نشد؛ بدانید حکم خدا تحقیر شده است و علیه ما

شورش صورت گرفته است. و آن کس که بر ما بشورد بر خدا شوریده است و این امر، همسنگ شرک به خداوند است.»^{۵۰}

سوم □ حکم قاضی در یک واقعه معین، متفرع بر ثبوت موضوع آن حکم در نزد وی و تشخیص او می‌باشد؛ زیرا آن واقعه معین از مصادیق موضوع آن حکم کلی است. از این رو قاضی زمانی حکم به زدن حد یا تازیانه بر زناکار می‌کند که پیش وی ثابت شود آن شخص از مصادیق زانی یا زانیه است که به عنوان نمونه در این آیه ذکر شده‌اند: «الزانیة و الزانی فاجلدوا کلّ واحد منهما مائة جلدة؛ بر هر یک از مرد و زن زناکار صد تازیانه بزنید.»^{۵۱}

بنابراین وقتی خداوند متعال، حکم قاضی را حجت و لازم الاتباع قرار داده است و حکم مزبور نیز فرع بر تشخیص موضوع توسط قاضی و مثلاً مورد آن، جزء مصادیق حدّ زنا باشد؛ به طور قطع، تشخیص وی که در طریق صدور حکم قرار می‌گیرد نیز حجت خواهد بود؛ در غیر این صورت، حکم صادره توسط وی حجت نخواهد بود زیرا نتیجه تابع اختسّ مقدمات است.

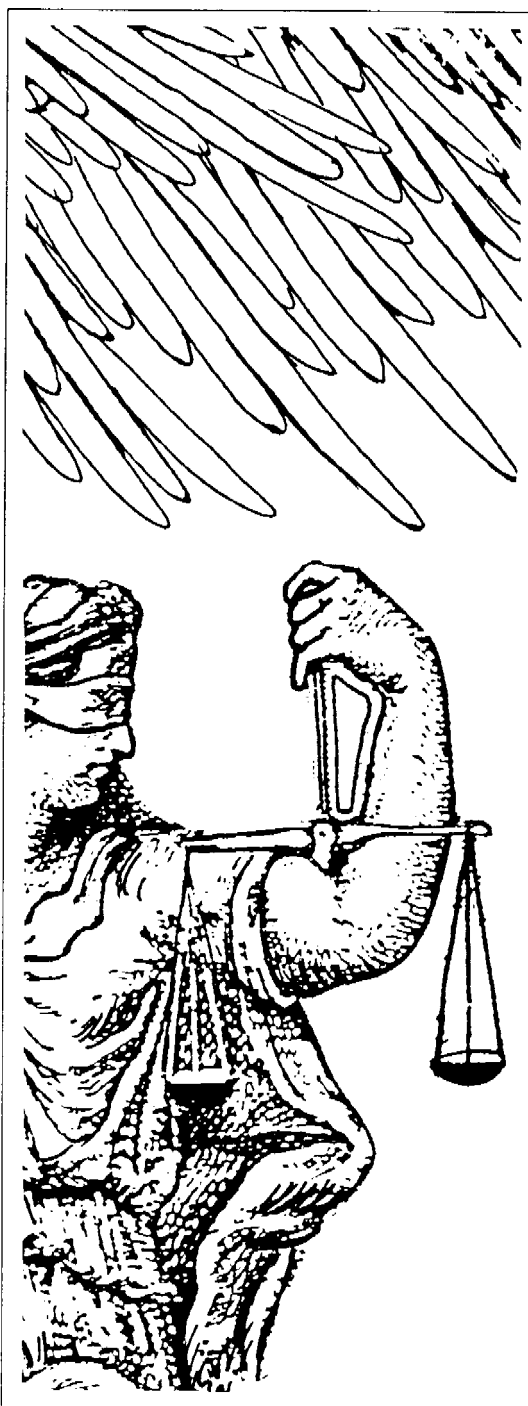
به عبارت دیگر، ثبوت انطباق موضوع حکم بر یک مورد جزئی، و ثبوت حکم آن موضوع بر این مورد نزد فردی که حکم مزبور جز برای خود او حجت نیست حتی اگر هزار بار تکرار کند این موضوع دارای این حکم است، هرگز حجتی برای دیگران نخواهد بود مگر از باب شهادت عدل و احد آنها در صورت فراهم بودن شرایط قبول شهادت. اما اگر آن فرد، قاضی باشد و موضوع دارای حکم نزد او بر آن مورد جزئی ثابت شود، و او نیز حکم مربوطه را بر آن منطبق نماید چنین حکمی به تفصیلی که در کتب فقهی آمده است برای دیگران حجت بوده لازم است به آن گردن نهند، و نزاع با آن خاتمه داده شود، و نقض آن جایز نیست. پس از روشن شدن این مقدمات می‌گوییم:

وقتی مثلاً قاضی خودش شاهد باشد که مردی عمداً انسانی را به قتل رسانده است و مسأله نزد او روشن بوده؛ بدون ذره‌ای شبهه، علم به آن داشته باشد، سپس ولی آن مقتول نزد او به خون خواهی طرح دعوا نماید و بگوید آن مرد از نظر وی متهم به قتل است، در این جا قاضی که منصوب شده تا بر اساس حکم الله قضاوت کرده، رأی بدهد، می‌داند که حکم خدا در این مورد همانا قصاص آن قاتل در فرضی است که ولی دم خواستار قصاص باشد، بنابراین بر او به عنوان قاضی، واجب است که حکم به قصاص نماید و بر مردم واجب است که حکم او را بپذیرند. و چنانچه حکم به قصاص ندهد از زمره کسانی خواهد بود که خداوند



متعال در حق آنها فرموده است: «و من لم يحكم بما انزل الله فاولئك هم الكافرون، الظالمون، الفاسقون» زیرا حکم خدا در این قضیه که جز قصاص نیست نزد او آشکار است. و اگر هم این حکم از او پذیرفته نشود همانا تحقیر حکم الله و در حد شرک به خداوند محسوب می شود. و این حکم با آنکه متفرع بر ثبوت موضوع نزد قاضی می باشد و در آن احتمال خطا راه دارد ولی باید دانست که در هر رسیدگی قضایی، حکم قاضی، متفرع بر ثبوت آن مورد نزد وی است و به احتمال خطای وی در تشخیص اعتنا نمی شود و تشخیص او که حکم، متفرع بر آن است بر دیگران حجّت می باشد.

با این حساب عمومات قضا، مقتضی جواز و بلکه وجوب استناد قاضی به علم خود، و انشای حکم بر طبق موضوعی است که به آن علم پیدا کرده است. و دیدیم که تمام موضوع در این آیات، حکم کردن بر طبق ما انزل الله است پس حکم بر طبق آن واجب می باشد و کسی که مطابق آن حکم نکند، جزء فاسقین خواهد بود. و اطلاق این امر،



مقتضی مساوی بودن مراتب یاد شده، در حقوق الله و در حقوق الناس و حجیت علم قاضی در هر دو مورد است.

● اشکال: استدلال به این اطلاقات مبنی بر این است که در مقام بیان ادله اثبات جراثمی چون دزدی، زنا، قتل، بریدن گوش و مانند آن، که موضوع مجازات‌های مذکور در آنها است؛ باشند در حالی که معلوم نیست از این جهت اطلاق داشته باشند. بنابراین، دلیل بر حجیت علم قاضی برای اثبات این امور نخواهند بود و با این وصف، احتمال می‌رود برای قضاوت و حکم به ترتب مجازات‌های مذکور در آنها، اثبات موضوع مربوطه از طریق بیّنه، آن هم به شکلی که در مورد هر جرمی مقرر است، لازم باشد. روشن است که اصل عملی در باب قضا، عدم نفوذ است مگر آنکه دلیلی بر نفوذ آن در دست باشد.

● جواب: احکام مذکور در این ادله بر خود واقع بار شده‌اند و مطابق این آیات، سارق و زناکار واقعی، محکوم به بریده شدن دست و تازیانه هستند و جنایت کار واقعی که مرتکب قتل نفس یا قطع عضو شده است، به عنوان قصاص، محکوم به قتل یا قطع آن عضو می‌باشد؛ و علم قطعی در نزد عقلا جز نشان دادن جرمی واقع، شأن دیگری ندارد. چنین علمی طریق محض رسیدن به واقع است. فرض کردن این علم همانا فرض ثبوت واقع و تحقق قطعی آن است. بنابراین علم قاضی به موضوع، بیان دیگری از ثبوت موضوع حکم واقعی و انکشاف آن در نزد قاضی است. پس تردیدی وجود ندارد که حکم به قصاص و دیگر انواع مجازات‌های شرعی و نیز سایر احکام، مفروض الثبوت بوده، قاضی مأمور است مطابق آنها حکم کند. در غیر این صورت از کسانی خواهد بود که مطابق حکم خدا حکم نکرده جزو فاسقین و ستم‌کاران محسوب است.

به علاوه نزد همه مسلم است آنچه از ادله تکالیفی چون « حرمت علیکم الخمر و المیتة والدم...؛ بر شما خمر و مردار و خون حرام است...»^{۵۲} بدست می‌آید این است که در صورت علم مکلف به موضوع، تکلیف در مورد او فعلی می‌شود و در مخالفت کردن با آن معذور نخواهد بود. پس چرا وجوب قطع دست سارق و تازیانه زدن زناکار و حکم کردن مطابق آنچه خداوند فرو فرستاده است، که فرد و مصداقی از این تکالیف است این‌گونه نباشد؟! چگونه است که در فعلیت چنین تکلیفی وقتی مکلف آن که قاضی است؛ علم پیدا می‌کند توقف می‌شود!

● اشکال: علم قاضی نسبت به تکلیف خود قاضی، طریقی است ولی نسبت به وجوب

ترتیب اثر دادن آن بر دیگران، موضوعی است. و نهایت چیزی را که استدلال فوق ثابت می‌کند؛ این است که علم قاضی نسبت به وظیفه خود قاضی بر او حجّت است و دلالتی بر حجیت علم قاضی از این جهت که موضوع عمل دیگران است ندارد!

● جواب: تردیدی نیست که از ادله و وجوب حکم بر طبق ما انزل الله و قسط و حق، بر می‌آید؛ بر اصحاب دعوا و بلکه تمام مسلمانان و حتی بر رعایای دولت اسلامی لازم است به چنین حکمی گردن بنهند و هرگز احتمال داده نمی‌شود که خداوند بر قاضی واجب کرده مطابق حکم الله رأی صادر کند ولی مردم اگر خواستند از او بپذیرند و در برابر آن خاضع باشند؛ و اگر هم مایل بودند آن را ردّ نموده بدان وقعی نهند! بلکه میان واجب بودن صدور رأی بر قاضی و وجوب قبول آن توسط مردم ملازمه وجود دارد، پس وقتی خداوند بر قاضی، به قطع دست سارق و تازیانه زدن زناکار در جایی که علم به سرقت و زناى ایشان دارد حکم کند و او نیز در مقام امتثال امر خداوند چنین کند؛ بر مأموران اجرا لازم است آن را اجرا نموده و بر کسی هم که محکوم به قطع دست و تازیانه شده است لازم است حکم مزبور را گردن نهد. خلاصه این که مطابق فهم قطعی عرف، حجیت طریقی علم در این جا با حجیت موضوعی آن ملازم است. البته ما این ملازمه را قبلاً در مقدمه دوم آوردیم و ذکر جداگانه آن از باب «و ذکر فان الذکری تنفع المومنین»، می‌باشد.

یکی از محققین در شرح خود بر کتاب تبصره علامه حلی به عنوان ایراد بر چنین استدلالی آورده است: «تمسک به چنین دلیلی فرع بر این است که مقصود از حکم کردن براساس حق و قسط و عدل، خود حکم به حق و قسط و عدل در نفس واقعه خارجی باشد. و لازمه این امر آن است که قضاوت کردن از آثار نفس واقع باشد نه از آثار حجت بر واقع، در حالی که مثل این معنا، منافی با روایتی است که می‌فرماید: «رجل قضی بالحق و هو لایعلم؛ مردی براساس حق حکم نمود بی آنکه علم داشته باشد.» زیرا ظاهر فراز مزبور این است که چنین قضاوتی در واقع نه از جهت تکلیفی، نه از جهت وضعی، جایز نیست. بنابراین چاره‌ای نداریم که یا از ادله فوق دست شسته حق و قسط و عدل و حکم را بر قسط و حق در مقام فصل نزاع حمل کنیم؛ یا روایت اخیر را حمل بر بیان اثبات مجازات برای چنین قاضی به دلیل آنکه تجری نموده است نماییم، بدون آنکه چنین امری با نفوذ قضاوت او منافات داشته باشد. اگرچه این معنا خلاف سیاق روایت است... و در صورت دوران امر میان این چند احتمال ترجیح احتمال اول، بعید نمی‌نماید. و لاقلاً این است که احتمالات یاد شده با هم مساوی‌اند و حجت بودن بقیه را بر مدعا ساقط می‌کند. زیرا با وجود احتمال مزبور، این



عمومات شایسته اثبات صغرای استدلال که عبارت است از فصل نزاع براساس حق، به هر دلیلی که ممکن باشد نمی‌باشند؛ بلکه این مهم همان طور که ظاهر چنین است باید از خارج احراز گردد.^{۵۳}

باید بگوییم ایراد محقق مزبور وارد نمی‌باشد! زیرا دانستیم که آمدن احکام قصاص در صدر آیه: «و من لم یحکم بما انزل الله» دلیل آشکاری است بر این که مراد از «ما انزل الله»، نفس حکم واقعی است که خداوند متعال آن را نازل فرموده. و با آیه «انّ النفس بالنفس و العین بالعین و...» به رسولش تعلیم داده است.

به علاوه، روایت مذکور در کلام محقق یاد شده دلیل عمده‌ای برای اثبات اعتبار علم قاضی محسوب نمی‌شود؛ زیرا این روایت، مرفوعه برقی و غیر حجت است؛ به علاوه دقت در فرازهای آن به روشنی می‌رساند که مراد از علم در آن، علم به حکم الله در واقعه مربوطه است و این احتمال را که مراد از علم، علم به آداب قضاوت باشد بر نمی‌تابد. روایت مزبور چنین است: جناب برقی به گونه مرفوعه از امام صادق علیه السلام روایت می‌کند که حضرت فرمود: «القضاة اربعة: ثلاثة فی النار و واحد فی الجنة؛ رجل قضی بجور و هم یعلم فهو فی النار و رجل قضی بیجور و هو لا یعلم فهو بالحق و هو یعلم فهو فی الجنة؛ قضات چهار دسته‌اند: سه دسته آنها در آتش و یک دسته در بهشت می‌باشند. مردی که به ستم قضاوت کند در حالی که می‌داند، مردی که به ستم قضاوت کند در حالی که نمی‌داند، مردی که به حق قضاوت کند در حالی که می‌داند، همگی در آتش‌اند. مردی که به حق قضاوت کند در حالی که نمی‌داند؛ او در بهشت است.»^{۵۴}

مطابق این روایت، مراد از قضاتی که به ستم حکم می‌کنند - در دو فراز اول - آن است که آنچه اختیار نموده و در مورد واقعه انشاء می‌کنند ستم و تباه‌کننده حق و خلاف حکم خدا در آن واقعه به معنایی که تبیین کرده و شرح دادیم است و به حکم وحدت سیاق، مراد از حق در دو فراز آخری نیز این است که آنچه را انشاء نموده، در خصوص مورد برمی‌گزینند عین حکم الله در آن مورد است. بنابراین حمل کردن حق مذکور در روایت به حق بودن نحوه رسیدگی و فصل خصومت - آن طور که محقق یاد شده فرموده است - خلاف ظاهر روایت و بلکه خلاف صریح آن است. پس روایت فوق، ظهور نزدیک به صراحت دارد که قضاوت باید براساس حکم الله باشد و همان حکم در خصوص مورد تطبیق شود و قاضی نیز علم بدان داشته باشد؛ و این معنا همان است که ما در صدد اثبات آن هستیم. و خداوند، عالم و راهنمای بسوی راه درست است.



□ ۲.۳. استدلال به روایات خاص

● ۱. ۲. ۳. جناب صدوق در من لایحضره الفقیه با سندی که نسبت به قضاوت‌های حضرت علی علیه السلام دارد و در امالی از پدر خود از علی بن محمد بن قتیبه از حمدان بن سلیمان از نوح بن شعیب از محمد بن اسماعیل از صالح بن عقبه از علقمه بن محمد حضرمی از امام جعفر صادق علیه السلام: روایت می‌کند که حضرت فرمود: عربی بادیه‌نشین نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و از او هفتاد درهم بهای شتری را که به او فروخته بود مطالبه کرد، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: آن را پرداخته‌ام، (در امالی آمده: پیامبر صلی الله علیه و آله به او گفت: آیا بهای آن را از من نستاندی؟ گفت: نه!) مرد عرب گفت: کسی را بین من و خود حاکم قرار ده تا میان ما حکم کند. در این زمان مردی از قریش بسوی آنها آمد، رسول اکرم صلی الله علیه و آله بدو فرمود: میان ما داوری کن. وی به مرد عرب گفت: چه ادعایی نسبت به رسول خدا صلی الله علیه و آله داری؟ گفت: هفتاد درهم پول شتری را که به او فروخته‌ام می‌خواهم. مرد قریشی گفت: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله شما چه می‌گویید؟ حضرت فرمود: من آن را پرداخته‌ام، وی رو به مرد عرب کرد و بدو گفت: تو چه می‌گویی؟ وی گفت: به من نپرداخته است. مرد قریشی به رسول خدا صلی الله علیه و آله عرض کرد: آیا شما شاهدی هم داری که طلب او را داده‌اید؟ حضرت فرمود: خیر. قریشی به مرد عرب گفت: آیا تو سوگند می‌خوری که حقت داده نشده و آن را طلب داری؟ گفت: آری. در این جا رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: من به اتفاق این مرد نزد کسی طرح دعوا می‌کنیم که بر اساس حکم خدا میان ما داوری کند. رسول خدا صلی الله علیه و آله به همراه مدعی نزد علی بن ابیطالب علیه السلام آمد. عرض کرد: ای پیامبر خدا صلی الله علیه و آله چه شده است؟ حضرت فرمود: ای ابوالحسن میان من و این مرد عرب، داوری کن، علی علیه السلام به مرد عرب فرمود: ادعای تو نسبت به رسول خدا صلی الله علیه و آله چیست؟ گفت: هفتاد درهم بهای شتری را که به او فروخته‌ام می‌خواهم، علی علیه السلام عرض کرد: ای پیامبر صلی الله علیه و آله، شما چه می‌گویید؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: بهای ناقه را به وی داده‌ام. علی علیه السلام خطاب به مرد عرب گفت: آیا گفته‌ای پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را تصدیق می‌کنی؟ اعرابی جواب داد: خیر! او چیزی به من نپرداخته است. در این هنگام علی علیه السلام شمشیر خود را کشید و گردن آن مرد عرب را از تن جدا کرد. رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: ای علی علیه السلام چرا چنین کردی؟! حضرت در پاسخ گفت: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله ما گفته‌ایم شما را در مورد او امر و نواهی خداوند بهشت و دوزخ و پاداش و کیفر و وحی الهی تصدیق می‌کنیم چگونه در مورد بهای شتر این اعرابی تصدیق نکنیم؟ اگر او را کشتیم به این دلیل بود که گفته‌ایم شما را

وقتی به او گفتیم: آیا سخن رسول خدا ﷺ را تصدیق می‌کنی؟ تکذیب کرد و گفت: خیر! او چیزی به من نپرداخته است. رسول اکرم ﷺ خطاب به علی فرمود: کار تو درست بود ولی در موارد مشابه چنین نکن. آنگاه پیامبر خدا ﷺ به آن مرد قرشی که همراه وی بود رو کرد و فرمود: حکم خدا این است نه آنچه تو بدان حکم کردی! ۵۵

بیان دلالت روایت: مرد قرشی در این مرافعه پس از آنکه پیامبر ﷺ بینه‌ای دال بر پرداخت بهای شتر اعرابی در اختیار نداشت نظر داد که مرد اعرابی قسم یاد کند بهای شتر را از پیامبر ﷺ دریافت نکرده و همچنان طلبکار آن است. مفهوم کلام رسول اکرم ﷺ نیز این است که چنین حکمی خلاف حکم الله بوده از این رو دعوی خود را به اتفاق اعرابی نزد علی ﷺ بردند. قضاوت حضرت امیر ﷺ نیز در این دعوا این بود که ذمه رسول اکرم ﷺ از بهای شتر بری شده است از این رو پیامبر ﷺ را وادار به ادای آن نمود و زمانی هم که مرد اعرابی به صراحت، رسول اکرم ﷺ را تکذیب کرد، شمشیر خود را کشید و او را به قتل رسانید. حضرت علی ﷺ نیز در مقام استدلال بر صحت داوری خود فرمود: «ما گفته شما را در مورد اوامر و نواهی خداوند... تصدیق می‌کنیم چگونه در مورد بهای شتر این اعرابی تصدیق نکنیم؟» در واقع حضرت علی ﷺ می‌خواهند بفرمایند: «من بدون هیچ تردیدی می‌دانم که تو ای پیامبر ﷺ، طلب او را پرداخته و وی هیچ حقی بر عهده شما ندارد لذا حکم خدا برائت ذمه شما است. پس حکم من نیز برائت ذمه شما می‌باشد.» همین طور که ملاحظه می‌شود علی ﷺ علت حکم خود را صرف نبی بودن رسول اکرم ﷺ ذکر نفرمود بلکه چون او نبی صادقی است که خداوند علم به صدق او و برائت ذمه او از بهای شتر اعرابی را واجب گردانیده است؛ چنین حکم نمود. و چنین حکمی مستند به علم قاضی است آنهم علمی که متکی به حس و مشاهده نیست بلکه متکی به اعتقاد صحیح اسلامی مبنی بر دروغگو نبودن پیامبر ﷺ است. این است که رسول اکرم ﷺ نیز در دو جا چنین حکمی را حکم الله نامیدند؛ یکی پیش از مراجعه به نزد علی ﷺ آنجا که فرمود: «نزد کسی طرح دعوا می‌کنیم که براساس حکم خدا میان ما داوری کند.» و بار دوم پس از حکم علی ﷺ آنجا که به مرد قرشی فرمود: «حکم خدا این است نه آنچه تو بدان حکم کردی.» این سخن پیامبر ﷺ ارشاد به این معنا است که هر قاضی باید چنین باشد نه آنکه این امر از ویژگیهای خاص معصوم بشمار می‌آید. بنابراین، روایت فوق به روشنی دلالت می‌کند که حکم قاضی براساس علم قطعی‌اش از مصادیق حکم الله می‌باشد، و مطلوب ما نیز جز این نیست. پس



دلالت روایت بر مدعا، تمام است.

اما از جهت سند، در سند امالی، صالح بن عقبه که از علقمة بن محمد حضر می روایت می کند واقع شده است و این دو نفر، توثیق نشده اند بلکه به احتمال قوی، صالح بن عقبه، همان ابن عقبه بن قیس است که جناب علامه در خلاصه، او را با این عبارت تضعیف کرده است: «وی دروغگو و اهل غلو است و به روایات او اعتنا نمی شود.» وجه قوت احتمال فوق این است که مطابق ظاهر آنچه از روایت مقدم بر روایت مورد بحث استفاده می شود، راوی صالح بن عقبه، محمد بن اسماعیل بزیر می باشد که جزو روات ابن قیس کذاب محسوب است. البته سند صدوق در کتاب من لایحضره الفقیه به قضاوت های حضرت امیر علیه السلام صحیح است. این سند در مشیخه کتاب مزبور چنین آمده است: «آنچه را که در این کتاب از قضاوت های پراکنده حضرت امیر علیه السلام به صورت حسنه و گریخته ذکر کرده ایم... و ظاهر اظهار نظر فوق این است که شامل قضاوت حضرت در روایت مورد بحث نیز می شود؛ همچنانکه صاحب و سایل نیز همین استفاده را کرده می فرماید: «محمد بن علی بن حسین با سند خود به قضاوت های حضرت امیر علیه السلام روایت فرمود که: عربی بادیه نشین... تا آخر حدیث.» نتیجه این که سند این حدیث، معتبر و دلالت آن تمام است.

● ۳. ۲. ۲. این روایت را صدوق در کتاب من لایحضره الفقیه با سند خود از ابن عباس نقل کرده است. ابن عباس می گوید: رسول اکرم صلی الله علیه و آله از خانه عایشه خارج شد که عربی بادیه نشین همراه با یک شتر در برابر ایشان قرار گرفت و گفت: ای محمد صلی الله علیه و آله! آیا این شتر را می خری؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای اعرابی آن را چند می فروشی؟ جواب داد: ۲۰۰ درهم! پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: شتر تو بیش از این می ارزد و همچنان ارزش شتر را بالا برد تا این که بالاخره آن را به ۴۰۰ درهم خرید. وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله قیمت شتر را پرداخت نمود، مرد اعرابی دست خود را به افسار شتر گرفت و گفت: در همها متعلق به من و شتر نیز از آن من است و چنانچه محمد صلی الله علیه و آله مدعی چیزی است باید شاهد اقامه کند. پیامبر صلی الله علیه و آله آن عرب بادیه نشین را به قضاوت ابوبکر و عمر - یکی پس از دیگری - فراخواند ولی این هر دو نفر به پیامبر صلی الله علیه و آله خطاب کردند که: «حکم این قضیه روشن است زیرا مرد اعرابی مطالبه بیینه می کند»، آن گاه پیامبر صلی الله علیه و آله به عمر گفت: «بنشین تا خداوند عز و جل کسی را برساند تا براساس حق، میان من و این عرب بادیه نشین داوری نماید.» در این موقع، علی بن ابیطالب علیه السلام از راه رسید، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: آیا به قضاوت جوانی که می آید رضایت داری؟ پاسخ داد: آری! وقتی علی علیه السلام نزدیک آمد، پیامبر صلی الله علیه و آله به وی گفت:

ای ابالحسن! میان من و این عرب داوری کن. علی علیه السلام گفت: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله سخن بگو. پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: شتر به من تعلق دارد و در همها به اعرابی! آن عرب گفت: خیر، شتر و در همها هر دو متعلق به من است و اگر محمد صلی الله علیه و آله ادعایی دارد باید بیینه بیاورد. علی علیه السلام فرمود: ای مرد عرب میان شتر و رسول خدا صلی الله علیه و آله را خالی کن. عرب گفت: هرگز چنین نکنم مگر آنکه او بیینه بیاورد. در این زمان علی علیه السلام به خانه خود رفت و شمشیر خود را حمایل کرده آن را بیرون کشید، سپس رو به اعرابی کرد و فرمود: میان شتر و رسول خدا صلی الله علیه و آله را خالی کن، اعرابی جواب داد: هرگز چنین نکنم مگر بیینه آورد. این جا بود که علی علیه السلام آن عرب را گردن زده - البته اهل حجاز اجماع دارند که علی علیه السلام سر آن مرد را از تن جدا نمود ولی یکی از فقهای عراق می گوید: خیر تنها عضوی از اندام او را برید - پیامبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود: ای علی علیه السلام! چرا چنین کردی؟ حضرت جواب داد: ای پیامبر خدا صلی الله علیه و آله ما ترا در مورد وحی آسمانی تصدیق می کنیم چگونه در مورد ۴۰۰ درهم تصدیق نکنیم؟!»^{۵۶}

این روایت در وضوح دلالت، مانند روایت قبلی است و بیان دلالت آن نیز مانند همان است. مگر این که سندش معتبر نمی باشد. علامه مجلسی در روضة المتقین در این باره می فرماید: «ظاهراً تمامی روایات این حدیث از اهل تسنن هستند و برای آنکه حجتی باشد بر آنان این روایت را آورده است. البته ممکن است نزد صدوق این حدیث از طریق امامیه نیز روایت شده یا حتی نزد او متواتر باشد؛ زیرا شیخ صدوق در مقدمه کتاب خود تصریح نموده که روایات موجود در این کتاب، صحیح می باشند.»^{۵۷}

از آنچه که در مقام بیان دلالت این دو حدیث گفتیم، ضعف نظری که یکی از محققین در شرح خود بر کتاب تبصرة علامه در مقام تضعیف استدلال به این دو روایت آورده است روشن می شود. عبارت محقق مزبور چنین است: «روشن شد که میان جواز فصل خصومت به سبب علم امام علیه السلام که حجّت بر هر فردی است و علم غیر امام که در حق دیگران حجیتی ندارد، ملازمه ای نیست. به علاوه قبول نداریم که عمل حضرت علی علیه السلام به عنوان فصل نزاع بوده است بلکه ممکن است ناظر به ترتیب اثر دادن به واقع از جهت قیام حجّت بر آن باشد در حالی که هر ترتیب اثر دادن مطابق حجّت، مادام که با آن فصل خصومت، قصد نشده است حکم به شمار نمی آید.»^{۵۸} دلیل ضعف این نظر آن است که همان طور که ملاحظه شد؛ پیامبر صلی الله علیه و آله دوبار - یکبار پیش از قضاوت حضرت امیر علیه السلام و یک بار پس از آن - تأکید کردند که این کار، حکم الله است و مرد قرشی را ارشاد فرموده به این نکته توجه دادند که چنین چیزی،



همان حکم الله است. یعنی هر قاضی باید چنین حکم کند. کما این که حضرت علی علیه السلام نیز حکم خود را مستند به دلیلی آورد که موجب علم برای او و دیگر مؤمنین می شود. حاصل دلیل حضرت نیز این شد که پیامبر صلی الله علیه و آله راستگو است پس نسبت به آنچه که می گوید علم پیدا می شود، و در استفاده این نکته میان امام و سایر مؤمنین تفاوتی وجود ندارد. خلاصه این که؛ آنچه را که علی بدان حکم نمود، حکم الله است نه این که مجرد ترتیب اثر دادن نسبت به چیزی باشد که حجت بر آن اقامه شده است. پس حکمی است که قاضی معصوم به آن حکم نموده و دیگران نیز باید از او پیروی کرده پا جای پای او بگذارند همان طور که حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله چنین فرمودند.

● ۳. ۲. ۳. صحیححه سلیمان بن خالد از امام صادق علیه السلام، قال: «فی کتاب علی علیه السلام ان نبیاً من الانبیاء شکا الی ربّه فقال یا ربّ کیف أفضی فیما لم أروم أشهد؟ قال: فإوحی الله الیه: احکم بینهم بکتابی و أضفهم الی اسمی فحلّفهم به، و قال: هذا لمن لم تقم له بیّته؛ امام صادق علیه السلام فرمود: در کتاب علی علیه السلام آمده است روزی یکی از پیامبران به خداوند شکایت نمود که بارالها چگونه در موردی قضاوت کنم که ندیده‌ام و شاهد بر آن نبوده‌ام؟ خداوند به او وحی فرستاد که: مطابق کتاب من میان مردم قضاوت کن و آنها را به اسم من سوگند ده! امام صادق علیه السلام فرمود: این در موردی است که بیّنه‌ای اقامه نشود.» ۵۹

بیان دلالت این روایت: از این فراز گفته پیامبر صلی الله علیه و آله که «بارالها چگونه در موردی قضاوت کنم که ندیده‌ام و شاهد بر آن نبوده‌ام» «عرفاً» فهمیده می شود که قضاوت قاضی به آنچه دیده و شاهد آن بوده است جایز و بدون اشکال است و از این جهت، امر بر او مشکل و سخت گردیده که ندیده و شاهد نبوده است. از آنجا که نقل این روایت از کتاب علی علیه السلام همانا برای آموزش شیوه قضاوت بوده است ملاحظه می شود که حضرت صادق علیه السلام، در پی آن فرموده‌اند: «این در موردی است که بیّنه‌ای اقامه نشود.» پس این صحیححه براساس چنین مفهوم روشنی بر جواز استناد قاضی در قضاوتش به علم و رؤیت خود دلالت دارد و هیچ اختصاصی به فرضی که قاضی، پیامبر صلی الله علیه و آله یا معصوم علیه السلام است ندارد.

ابان بن عثمان که از اصحاب اجماع می باشد؛ روایتی را به گونه مرسل از امام صادق علیه السلام نقل می کند که مانند صحیححه فوق است که طالبین می توانند به آن مراجعه نمایند. ۶۰

● ۳. ۲. ۴. ما رواه الحسین بن خالد عن ابی عبد الله علیه السلام قال: سمعته یقول: «الواجب علی الامام اذا نظر الی رجل یزنی او یشرب الخمر أن یقیم علیه الحدّ و لا یحتاج الی بیّنه مع نظره لانه امین الله فی



خلقه و اذانظر الی رجل یسرق أن یزجره و ینهاه و یدعه. قلت: و کیف ذالک؟ قال: لانّ الحق له اذا كان لله فالواجب علی الامام اقامته و اذا كان للناس فهو للناس؛ حسین بن خالد از امام صادق علیه السلام روایت می‌کند که از حضرت صادق علیه السلام شنیدم که فرمود: بر امام واجب است که وقتی مردی را در حال زنا یا نوشیدن خمر مشاهده می‌کند؛ حدّ خدا را بر او جاری سازد و با وجود دیدن، نیازی به بیّنه ندارد. زیرا امام، امین خدا در میان بندگان است ولی هنگامی که فردی را در حال سرقت مشاهده می‌کند باید او را نهی کرده، از آن کار باز دارد، و از او درگذشته رهایش نماید. از امام صادق علیه السلام پرسیدم: چرا این گونه است؟ حضرت جواب فرمودند: زیرا وقتی حقی متعلق به خدا بود بر امام واجب است آن حق را اقامه کند اما وقتی حقی به مردم تعلق داشت، به خود مردم مربوط خواهد بود.^{۶۱}

تقریب استدلال به روایت فوق این است که حدیث، صراحت دارد که وقتی امام به سبب حدّ، علم پیدا کرد؛ جایز است اجرای حدّ نماید و در این مورد میان حق الناس و حق الله تفاوتی وجود ندارد. زیرا در روایت آمده است که در مثل سرقت، حدّ جاری نمی‌شود اما نه به این که دلیل علم حاکم به سرقت، حجّت نیست بلکه چون اجرای حدّ سرقت منوط به درخواست مال باخته است؛ از این رو اگر چنین درخواستی بکند در اجرای حدّ مورد نظر ذره‌ای درنگ نخواهد شد. ولی انصاف این است که استدلال به این روایت برای اثبات مدعا، تمام نمی‌باشد چرا که فاقد آنچنان عمومیتی است که غیر امام معصوم علیه السلام را شامل گردد لذا احتمال می‌رود حکم براساس علم، مختص کسی باشد که خداوند او را امین خویش در میان بندگان قرار داده است نه هر آن کس را که صلاحیت قضاوت دارد اگر چه امام معصوم نباشد. به عبارت دیگر، احتمال داده می‌شود که حجّت بودن علم امام از آثار امین الله بودن ایشان باشد نه از آثار این امر که وی قاضی میان مسلمانان است.

● ۳. ۲. ۵. گاهی برای اثبات مدعای مورد نظر به سخن حضرت علی علیه السلام در صحیحه عبدالرحمن حجاج راجع به زره طلحه استدلال شده است که طی آن حضرت علی علیه السلام آن را در دست مردی دید آنگاه وی را برای دعوا نزد شریح برد، شریح نیز از حضرت دو شاهد عادل و آزاد طلب کرد که بر ادعای ایشان شهادت دهند. در این هنگام حضرت علی علیه السلام سه بار به شریح فرمود: «خطا کردی» سپس گفت: «ویحک - او ویلک! انّ امام المسلمین یؤمن من امورهم علی ما هو اعظم من هذا؛ وای بر تو! پیشوای مسلمانان در اموری به مراتب بزرگ‌تر از این مورد، امین مردم می‌باشد.»^{۶۲}

بیان استدلال این است که: مراد امام از عبارت «...امین... می‌باشد» این است که وقتی بنا شد



امام، امین مردم باشد بدون تردید دروغ نخواهد گفت و برای قاضی علم به صحت ادعای وی پیدا می‌شود؛ لذا بر او واجب است به علم خویش اعتماد نموده براساس آن رأی دهد. ولی انصاف این است که احتمال می‌رود مراد روایت این باشد که نپذیرفتن سخن و ادعای امامی که امین مردم است باعث و هن مقام امامت است. و همین نکته است که انگیزه لزوم قبول سخن و ادعای امام محسوب شده است. پس روایت مزبور بر جواز اعتماد قاضی به علم خود در دیگر موارد دلالت ندارد.

نتیجه این که در این مسأله استدلال به هیچ یک از این دو روایت اخیر تمام نمی‌باشد اگر چه با وجود تمام بودن سایر ادله‌ای که پیش از این ملاحظه شد نیازی به آنها نیست.

◀ ۴. ادله مخالفان حجیت علم قاضی

گاهی گفته می‌شود در برابر ادله یاد شده، ادله دیگری وجود دارند که بر عدم جواز استناد قاضی به علم خود در مقام قضا دلالت دارد و ادله دسته اول یعنی عمومات و اطلاقات ادله قضا را مقید ساخته، با دسته دوم آنها معارضه می‌کند.

به عنوان نمونه در صحیح هاشم بن حکم از امام صادق علیه السلام روایت شده که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند: «انما اقاضی بینکم بالبیّات و الایمان فبعضکم الحن بعجته من بعض. فایما رجل قطع له من مال اخیه شیئاً فانما قطع له به قطعة من النار؛ من در میان شما فقط براساس بیّنه و سوگند قضاوت می‌کنم ولی از آنجا که بعضی از شما در آوردن دلیل، ورزیده‌تر از بعضی دیگرند بدانند که پاره‌ای از دوزخ را به ملک او داخل کرده‌ام.»^{۶۳}

ملاحظه می‌شود که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله مستندات قضاوت را منحصر به بیّنه و سوگند دانسته‌اند که تعبیر دیگری است از این که ایشان در مقام قضا به علم خود استناد نمی‌نمایند. و بدیهی است که ما حق تجاوز از سنت حضرتش را نداریم لذا علم قاضی نمی‌تواند مستند قضاوت بشمار آید! روایت دیگر در این باره از ابن عباس است که اهل سنت آن را در کتابهای صحاح خود آورده‌اند. روایت این است «ان ابن عباس قال ان رسول الله صلی الله علیه و آله لا عن بین العجلانی و امراته قال و کانت حبلی. فقال: واللّه ما قربتها منذ عفرنا- والعفران سقی النخل بعدان یترک من السقی بعد الابرار بشهرین- قال و کان زوجها خمش الساقین و الذرا عین



اصهب الشعرة و كان الذى رميت به ابن السحماء. قال: فولدت غلاماً اسود احلى جعدا اعبل الذرا عين. قال: فقال ابن شداد ابن الهاد لابن عباس: «اهى المرأة التى قال النبى ﷺ: «لو كنت راجماً بغير بينه لرجمتها به؟ قال: لا، تلك امرأة قد اعلنت فى الاسلام؛ پیامبر ﷺ میان عجلانى و زن وی مراسم لعان را برگزار نمود. زن، باردار بود. شوهرش گفت: به خدا قسم دو ماه بعد از تلقیح نخلها و آب ندادن به آنها با این زن نزدیکی نکرده‌ام. شوهر این زن نیز اندامی لاغر و موهای بور داشت و شخصی که تهمت زنا با این زن متوجه او بود ابن سحماء بود. زن، پسری سیاه چرده با موهای مجعد و بازوانی ستبر بدنیا آورد. ابن شداد بن هاد به ابن عباس گفت: آیا این همان زنی است که پیامبر ﷺ فرمود: اگر بنا بود بدون شاهد، کسی را رجم نمایم این زن را رجم می‌کردم؟ پاسخ داد: خیر، او زنی بود که در اسلام آشکارا زنا می‌داد.»

روایت فوق مطابق نقل مسند حنبل است.^{۶۴} در بعضی از اسناد صحیح مسلم و نیز در بعضی اسناد دیگر آمده است: «تلك امرأة كانت تظهر فى السلام السوء؛ او زنى بود که در اسلام اعمال زشت از خود بروز می‌داد.»^{۶۵} در سنن نسایی تعبیر این است: «تلك امرأة كانت تظهر فى الاسلام الشرّ يا الشرّ فى الاسلام؛ او زنى بود که در اسلام، بدی از خود بروز می‌داد.»^{۶۶} چنانکه در صحیح بخاری یک بار عبارت «تظهر فى الاسلام السوء» و بار دیگر «تظهر السوء فى الاسلام» آمده است.^{۶۷}

در هر صورت، مقصود روایت این است که با وجود شهرت آن زن در ابراز کارهای بد و زشت، که موجب حصول علم به زناکاری او است؛ رسول اکرم ﷺ از رجم او خودداری ورزیدند چنانکه مقتضای مفهوم «لو» نیز همین است؛ پس این روایت دلالت دارد که علم قاضی نمی‌تواند مستند قضاوت واقع شود.

روایت سوم در این باره از ابی‌ضمیره از پدرش است که طبق آن، حضرت علی عليه السلام فرمودند: «جميع احكام المسلمين على ثلاثة: شهادة عادلة او يمين قاطعه او سنة جارية (ماضية من خ ل) ائمة الهدى؛ تمام احكام مسلمانان سه دسته است شهادت عادلانه، سوگند قاطع دعوا و یا سیره عملی امامان معصوم عليهم السلام».^{۶۸}

مطابق این حدیث، حضرت حکم کرده‌اند که مستند تمامی احکام از این سه دسته که علم قاضی جزو هیچ یک از آنها نیست خارج نمی‌باشد. پس قضاوت کردن به استناد علم جایز نیست.

◀ ۵. نقد روایات مربوط به عدم حجیت علم قاضی

از نظر نویسنده، دلالت هیچ یک از روایات سه گانه فوق تمام نیست.

● ۱.۵. در مورد صحیح هاشم باید بگویم مستند دلالت آن بر انحصار ادله اثبات دعوا به بینه و یمین، کلمه «انما» می باشد و حال آنکه در جای خود روشن نمودیم که وضع آن برای حصر ثابت نشده است. و هر جا چنین معنایی از آن استفاده می شود از روی سیاق کلام است. و سیاق عبارت در این جا به گونه ای است که قطعاً چنین امری را اقتضاء ندارد؛ زیرا پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در این جا در صدد بیان این نکته هستند که در مقام قضاوت میان مردم به علم یقینی مطابق واقع تمسک نمی نمایند و مجرد قضاوت حضرت در موردی، آنچه را که در واقع حرام است حلال نمی کند بلکه ایشان نیز در مقام قضاوت براساس آنچه سایر قضات به استناد آن حکم می کنند یعنی سوگند و شاهد رأی می دهد لذا اگر قضاوت او خلاف واقع از کار درآمد و مالی که متعلق به دیگری است در اختیار محکوم له قرار گرفت بدانند که آن مال، پاره ای از آتش دوزخ است که بدست او رسیده است و گرفتن و تصرف کردن در آن بر وی حرام می باشد. روشن است که چنین مقصودی از حدیث فقط اقتضای این را دارد که پیامبر صلی الله علیه و آله در باب قضا به شاهد و سوگند اتکا می فرمودند. اما این که برای قضاوت منحصرأ به این دو مورد استناد می کردند و به غیر آن دو اعتماد نمی نمودند را نمی رساند.

به فرض که روایت فوق، حصر را برساند؛ ولی این حصر حتماً باید حصر اضافی و ناظر به معمول موارد باشد که در آنها قاضی علم شخصی به موضوع دعوا ندارد و غالباً به سوگند و شاهد است که استناد می نماید. و گرنه تردیدی وجود ندارد که چه بسا قاضی در قضاوت خود به اقرار منکر تمسک می کند چنانکه ممکن است براساس یک شاهد و سوگند مدعی رأی دهد، بنابراین هر چه را که در جواب از این دو مورد بگوییم در مورد سندیت علم قاضی نیز می گوئیم.

در نتیجه، روایت مزبور می خواهد بفرماید که در مورد دعاوی مطروحه در نزد من آنچنان بررسی و جستجویی نمی کنم که علم عادی نسبت به آنها حاصل شود چنانکه به علم غیب نیز تکیه نمی نمایم بلکه در خصوص آنها به اموری مانند شاهد و سوگند حکم می کنم که ممکن است خلاف واقع از کار درآیند لذا اگر مال غیر را به نفع کسی حکم کردم بدانند آن مال بر او حرام است.



و دیگر منظور این نیست که اگر اتفاقاً در یک قضیه‌ای خود ایشان شاهد باشند و نسبت به آن علم صددرد داشته باشند به آن علم تکیه نمی‌کنند.

● ۲.۵. در خصوص روایت ابن عباس، بعد از چشم پوشی از سند آن باید بگویم که هیچ دلالتی بر این که رفتار آن زن به طور عادی موجب حصول علم به فجور او شده بود ندارد و در نهایت ظن قوی و قابل اعتنایی را بوجود آورده بود. از این رو حضرت عَلَيْهِ السَّلَام فرمود: «اگر بنا بود بدون شاهد، کسی را رجم کنم این زن را رجم می‌کردم». یعنی آن زن بارت و آمد در نزد بیگانگان بدون داشتن حجاب مناسب و اختلاط و خندیدن با آنها باعث ایجاد این گمان در اذهان می‌شد که وی اهل کارهای زشت است بدون آنکه علم قطعی به این امر را در پی آورد و از این رو ابراز کننده بدی و زشتی در اسلام بشمار می‌آید. پس این روایت، دلیل بر ممنوعیت قضاوت بر اساس علم نبوده و معارض ادله پیش گفته ما محسوب نمی‌شود.

● ۳.۵. اما در مورد روایت ابی‌ضمیره با چشم پوشی از سند آن - اگر چه به بهانه قرار گرفتن بزنی در سند صدوق باشد که اسناد به او صحیح است - باید بگویم درست است که دلالت حدیث بر انحصار احکام مسلمانان به سه مورد تمام است ولی احتمال می‌رود حکم کردن قاضی بر اساس علم خود، مصداقی از سیره امامان معصوم عَلَيْهِمُ السَّلَام باشد که امنای خداوند نسبت به بندگان او بشمار می‌آیند و بر ایشان واجب است که وقتی مشاهده نمودند شخصی مرتکب عملی می‌شود که موضوع حدود الهی است، حدود خدا را در میان مردم اجرا نمایند، به نحوی که در روایت حسین بن خالد گذشت.^{۶۹} پس این روایت نیز برخلاف مدعای ما دلالتی ندارد.

◁ ۶. نتیجه

روشن شد که عموماً باب قضا و بعضی از روایات خاصه بر جواز استناد قاضی به علم خود دلالت تمام دارد و دلیلی که معارض آن باشد وجود ندارد و در نتیجه، حق این است که علم قاضی به واقعه مورد نزاع یکی از ادله اثبات دعوا بشمار می‌آید.

و نیز متذکر شدیم که عموماً مزبور شاهد بر اختصاص آنها به خصوص حقوق الناس یا حق الله نبوده بلکه عمومیت داشته هر دو را در بر می‌گیرد. همین طور است روایتی که ماجرای قضاوت حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَام را در ماجرای عرب بادیه‌نشین بیان می‌کرد؛ زیرا مورد آن

اگر چه حقوق الناس است ولی تمام تأکید پیامبر ﷺ متوجه این نکته بود که حکم صادره مطابق حکم الله بوده است و شخص حضرت امیر ﷺ نیز بیان داشتند که موضوع حکم وی به سبب حصول علم به آن موضوع بوده است؛ زیرا رسول اکرم ﷺ صادق بوده و هرگز دروغ نمی گوید. و لازمه چنین امری جریان این مورد به هر موردی است که طی آن حکم خدا از ناحیه علم قاضی ثابت گردد؛ بدون آنکه حتی به اشاره هم که شده میان حقوق الناس و حقوق الله تفاوتی ملحوظ نظر واقع شده باشد.

پس نظر درست این است که علم قاضی به طور مطلق حجّت می باشد چه در حقوق الله و چه در حقوق الناس.

منابع و پی نوشت ها

۱. اگر چه در فقه اسلامی، منصب قضاوت، تنها یکی از مناصبی است که برای حاکم اسلامی (ولی امر) به رسمیت شناخته شده است و سایر قضات توسط وی منصوب می شوند ولی عنوان مقاله و انس ذهنی مخاطبین، ترجمه «حاکم» را به «قاضی» نیز توجه می کند. (مترجم)
۲. شهید ثانی: مسالک الافهام، کتاب قضاء، ج ۲، ص ۳۵۹.
۳. نور (۲۴)، ۲.
۴. مانده (۵)، ۵.
۵. سیدمرتضی: الجوامع الفقهية، کتاب انتصار، ص ۱۶۰-۱۵۹.
۶. ص (۳۸)، ۲۶.
۷. مانده (۵)، ۴۲.
۸. شیخ طوسی، محمد بن حسن: الخلاف، آداب القضاء.
۹. ابن زهره: الجوامع الفقهية، کتاب الغنية، ص ۶۲۴.
۱۰. حلی، ابن ادریس: سرائر، ج ۳، ص ۵۴۶-۵۴۲.
۱۱. همان، ج ۲، ص ۱۷۹.
۱۲. فخرالمحققین: ایضاح الفوائد، ذیل فصل مستند القضاء، ج ۴، ص ۳۱۳.
۱۳. حلی، ابن فهد: المهذب البارع، انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین، قم، ج ۴، ص ۴۶۲.
۱۴. شهید ثانی: مسالک الافهام، کتاب القضاء، ج ۲، ص ۳۵۹.
۱۵. علامه حلی: المختلف، کتاب القضاء، فصل سوم، مسأله ۲.



۱۶. کیدری: اصباح الشیعه، چاپ مؤسسه امام صادق علیه السلام، ص ۵۲۰.
۱۷. محقق حلی: شرایع الاسلام، کتاب القضاء، ذیل النظر الثانی.
۱۸. فخرالمحققین: ایضاح الفوائد، ج ۴، ص ۳۱۲.
۱۹. علامه حلی: المختلف، فصل سوم از کتاب قضاء، مسأله ۲.
۲۰. فخرالمحققین: ایضاح الفوائد، ج ۴، ص ۳۱۲.
۲۱. شهید اول: الدروس، انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین، قم، درس ۱۳۶، ج ۲، ص ۷۸-۷۷.
۲۲. شهید اول: اللمعة، کتاب قضاء، ذیل «القول فی کیفیتة الحكم».
۲۳. شهید ثانی: شرح لمعه، ج ۳، ص ۸۳.
۲۴. شهید ثانی: مسالک الافهام، ج ۲، ص ۳۵۹.
۲۵. فاضل هندی: کشف اللثام، ج ۲، ص ۳۳۰-۳۲۹.
۲۶. طباطبائی، سیدعلی: الرياض، ج ۲، ص ۳۹۱.
۲۷. نجفی، محمدحسن: جواهر الکلام، ج ۴۰، ص ۸۱.
۲۸. انصاری، شیخ مرتضی: کتاب القضاء، چاپ کنگره شیخ اعظم، ص ۹۴.
۲۹. امام خمینی: تحریر الوسیله، انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین، قم، ج ۲، ص ۳۶۷.
۳۰. خوئی، ابوالقاسم: مبانی تکملة المنهاج، ج ۱، ص ۱۲.
۳۱. همان، ج ۱، ص ۱۲.
۳۲. شیخ طوسی، محمدبن حسن: المبسوط، ج ۸، ص ۱۲.
۳۳. همان، ص ۱۶۵-۱۶۶.
۳۴. همان.
۳۵. همان، ص ۱۲۱-۱۲۰.
۳۶. حلی، ابوالصلاح: الکافی، چاپ اصفهان، ص ۴۲۸.
۳۷. همان، ص ۴۳۲ و ۴۴۵.
۳۸. همان.
۳۹. ابن حمزه: الجوامع الفقهیه، الوسیله، ص ۷۰۰.
۴۰. شیخ طوسی، محمدبن حسن: النهایة، انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین، ج ۳، ص ۲۸۵.
۴۱. محقق حلی: المختصر النافع، کتاب القضاء، ص ۲۸۰.
۴۲. مانده (۵)، ۴۵.
۴۳. مانده (۵)، ۴۴.
۴۴. مانده (۵)، ۴۵.
۴۵. مانده (۵)، ۴۶.
۴۶. مانده (۵)، ۴۷.
۴۷. مانده (۵)، ۴۲.
۴۸. نساء (۴)، ۵۸.
۴۹. شیخ حر عاملی: وسائل الشیعه، باب ۱ از ابواب صفات قاضی، حدیث ۵.
۵۰. همان، حدیث ۱.
۵۱. نور (۲۴): ۲.
۵۲. مانده (۵)، ۳.
۵۳. محقق عراقی: شرح تبصرة، کتاب القضاء، ص ۳۷-۳۸.



۵۴. شیخ حر عاملی: وسائل الشیعه، باب ۴ از ابواب صفات قاضی، حدیث ۶.
۵۵. شیخ صدوق: من لایحضره الفقیه، باب دعاوی که بدون شاهد پذیرفته می‌شوند، حدیث ۲؛ شیه حر عاملی: وسائل الشیعه، باب ۱۸ از ابواب چگونگی حکم کردن، حدیث ۲، ج ۱۸، ص ۲۰۱.
۵۶. همان.
۵۷. مجلسی، محمدباقر: روضة المتقین، ج ۶، ص ۲۵۶.
۵۸. محقق عراقی: شرح تبصره، کتاب قضاء، ص ۴۰-۴۱.
۵۹. شیخ حر عاملی: وسائل الشیعه، باب ۱۱ از ابواب کیفیت حکم، حدیث ۱، ج ۱۸، ص ۱۶۷.
۶۰. همان، حدیث ۲.
۶۱. همان، باب ۳۲ از مقدمات حدود، حدیث ۳.
۶۲. همان، باب ۱۴ از ابواب کیفیت حکم، حدیث ۶.
۶۳. همان، باب ۲ از ابواب کیفیت حکم، حدیث ۱.
۶۴. ابن حنبل، احمد: مسند، ج ۱، ص ۳۳۵-۳۳۶.
۶۵. مسلم: صحیح، کتاب لعان، ج ۹، ص ۱۳۰.
۶۶. نسایی: سنن، کتاب طلاق، ج ۶، ص ۱۳۱-۱۳۰.
۶۷. بخاری: صحیح، کتاب طلاق، چاپ دارالقلم، ج ۷، ص ۱۰۸-۱۰۶.
۶۸. شیخ حر عاملی: وسائل الشیعه، باب ۱۱ از ابواب کیفیت حکم، حدیث ۶.
۶۹. همان، باب ۳۲ از مقدمات حدود، حدیث ۳.

